

از طرفی قدرت داشتن یک چیز است و قدرت‌نمایی چیزی دیگر. ممکن است در مقاطعی به خاطر رقابت و منازعه با غیر، قدرت‌نمایی لزومی بیاید اما اگر این قدرت‌نمایی پشتوانه واقعی قدرت را نداشته باشد و یا در هر برخوردی، امید به کسب بخشی از قدرت واقعی وجود نداشته باشد دیر یا زود نمایشی بودن قدرت برملا می‌شود و آن وقت دشمنان و رقبای نیز چیره‌تر خواهند شد. به خاطر همین است که در طول تاریخ نیز این قدرت‌نمایی‌ها هزینه‌های زیادی داشته است زیرا برای اظهار چنین قدرتی باید در اطراف و اکناف عالم حضور داشت و از تمام ابزارهای نظامی، اطلاعاتی و تبلیغاتی استفاده کرد تا رفتار متقابل سایر رقبای را کنترل و خنثی نمود و همه اینها مستلزم تحمل هزینه‌های بالایی است. در زمانهای قدیم دولتهای متخاصم هزینه قدرت‌نمایی خود را بر دوش مردم تحمیل می‌کردند و اکنون علاوه بر آن از منابع عمومی و امکانات ملی کشور نیز برای این مقصود مایه گذارده می‌شود. آیا در کشوری که از سال ۱۹۹۶ میلادی ناگزیر است بخش مهمی از درآمد نفتی‌اش را صرف بازپرداخت اقساط وامهای خارجی خود نماید و باقیمانده آن را نیز به مصرف تهیه کالاهای اساسی و هزینه‌های جانبی دیگرش برساند و در صورت ادامه این روند منبع مالی دیگری برای هزینه‌های مربوط به رشد و توسعه اقتصادی‌اش ندارد، کشوری که به رغم حدود ۲۵۰ میلیارد درآمد نفتی چند ساله‌اش (پس از انقلاب) هنوز نتوانسته است درصد قابل توجهی از افراد واجب‌التعلیمش را زیر پوشش خدمات آموزش عمومی قرار دهد و از نظر تأمین دارو و درمان و مسکن و اشتغال نیز با مشکلاتی زیاد مواجه است جایی و اعتباری برای قدرت‌نمایی به شکلی که بعضی از افراد آن را تبلیغ می‌کنند وجود دارد؟

۵- معرفی جامعه به عنوان ام‌القرای جهان اسلام باعث می‌شود که حاکمان خود را نماینده خداوند روی زمین بدانند و در عمل محتاج جذب و رأی مردم نباشند. جناحی که این ادعا را طرح می‌کند از آنجا که مقولانی چون آزادی، عدالت اجتماعی، رفاه و ترقی را از القائات غرب‌گرایان و غرب‌زدگان می‌داند در عمل حاضر نیست که در این زمینه‌ها خود را در مقابل مردم مسئول بداند. از طرفی باید به مردمی که مشکلات ناشی از چنین ادعایی را تحمل می‌کنند دروازه‌های بهشتی را در روی زمین نشان دهد و چه بهشتی بهتر از قطب عالم اسلام شدن! حال طرح این بحث که مردم در این بهشت چه سهم و نقشی خواهند داشت موجب لعن و نفرین و ارتداد خواهد شد!

شبه‌ای از دعاوی و مواضع جناحی از حاکمیت را که به دنبال انحصار قدرت در جامعه است برشمردیم. برای آشنایی بیشتر و به خصوص ارزیابی دقیقتر شرایط فعلی کشور به خصوص در آستانه برگزاری انتخابات دوره پنجم مجلس بهتر است به کارنامه ۱۶ ساله این جناح نیز اشاره‌ای بشود. البته واضح است که بحث بر سر ملکوک کردن و یا ایراد اتهام بر افراد و گروهها نیست و در مورد سلامت مالی

و تقوای معمولی و یا دلسوزی برخی از افراد درون این جناح نیز حرفی نیست که متدینان و متشرعان در میان آنها فراوانند اما بحث در این است که در موقعیت پذیرش مسئولیتهای اجتماعی و در رأس هرم قدرت یک جامعه قرار گرفتن آگاهی، احساس مسئولیت و تقوا در سطحی بالاتر را می‌طلبد که تقوای فردی سنتی برای آنها کافی و وافی نیست. در سطح جامعه و در شرایطی که بودجه دولت و ملت در اختیار افراد و گروههایی خاص قرار می‌گیرد رعایت تقوا و پایبندی به اصول شرعی و اسلامی در یک معنای وسیعتری فراتر از بایدها و نبایدهای فردی و شخصی مطرح می‌شود. به عنوان مثال در حال حاضر یگانه کاندیدای ریاست جمهوری این جناح را می‌بینیم که با استفاده از تریبون و کرسی ریاست مجلس به هزینه بیت‌المال به طور مرتب به گشت و سفرهای نمایشی و تبلیغاتی مشغول است و کسی نیز یادآور این نکته نمی‌شود که استفاده از یک کرسی خاص و همچنین بودجه و منابع عمومی برای اهداف شخصی و گروهی خاص نه در عرف و قوانین موجود مجاز است و نه در شرع مقدس اسلام. خوب است مدعیان اسلام ناب به دقتها و موشکافیهای حضرت علی (ع) در جلوگیری از مصرف بیت‌المال برای نیات و مصارف شخصی توجه کنند و عبرت بگیرند. به هر حال خود را مظهر اسلام و نماینده خداوند در روی زمین دانستن با این گونه بهره‌مندیها از امکانات و مجاری دولتی آن هم به نفع مصالح فردی و گروهی هماهنگی ندارد و معلوم می‌شود منظور از طرح مذهب و اسلام و ولایت تنها برقراری حاکمیت مطلق و بی‌چون و چرای سیاسی - اقتصادی بر همه نهادها و دستگاههای اجرایی است و پایبندی به ارزشهای اسلامی نه مورد اعتناست و نه در این سطح ضروری دانسته می‌شود.

همچنین ما را به درون نیات و اهداف تک‌تک افراد این جناح راهی نیست که این فقط در قدرت پروردگار عالم است بنابراین آنچه که در دسترس ما به عنوان یک ناظر و تحلیل‌گر سیاسی - اجتماعی است رفتار اجتماعی و کارنامه کم و بیش دراز مدت افراد این گروه معین است.

این جناح در اوایل انقلاب در جریان بررسی قانون اساسی موفق شد با ترفندی طیف وسیعی از ملیون و مذهبی‌های مبارز جامعه را که در یک ربع قرن لحظه‌ای پرچم مبارزه با رژیم کودتای ۲۸ مرداد را رها نکرده بودند و حامل تجارب نهضت ملی و آرمانهای دیرینه این ملت یعنی استقلال و خود اتکایی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و رهایی از استبداد فردی و گروهی و مبارزه با فساد اخلاقی و فرهنگی بودند از صحنه مدیریت پس از انقلاب طرد کند و بر همه آنها مهر ضدانقلاب و وابسته به بیگانگان را بزند. اینان در سالهای پس از ۱۳۶۰ نیز فضای قهر و سرکوب و خشونت را بر جامعه حاکم نمودند و شکنجه را مشروعیت بخشیدند و در برابر شورای عالی قضایی وقت ایستادگی کردند. در زمینه اقتصادی در برابر سیاست رهایی از وابستگی به درآمد نفت و مقابله با اقتصاد تک محصولی مقاومت کردند و در نهایت سیاست وابستگی به درآمد نفت را در جامعه جا انداختند. اینان در برابر سیاستهای پولی و بانکی

نیز که به ضرورت تمرکز سرمایه توجه داشت مقاومت کردند و یک دستگاه رقیب و موازی برای انباشت نقدینگی های بادآورده و سرگردان در برابر نظام بانکی کشور به وجود آوردند و سرانجام به محض خاتمه جنگ شعار آزادی تجارت خارجی را سر دادند. این جناح در انتخابات دوره چهارم مجلس در ائتلافی با جناحی که می خواست لیبرالیسم اقتصادی را با اندک فضای باز سیاسی در حد قانون اساسی در آمیزد یک جناح دیگر از حاکمیت را از صحنه حذف کرد. اما از همان آغاز تشکیل مجلس چهارم به تضعیف جناحی که با آن ائتلاف کرده بود پرداخت. اینان به رغم آنکه اصول و مبانی سیاست اقتصادی تعدیل را که براساس نسخه بانک جهانی و صندوق بین المللی پول تنظیم شده بود تصویب و تأیید کرده اند ولی ضعفها و فساد عملکردی برخی از مسئولان قوه مجریه را بهانه کرده و به تضعیف آن می پردازند غافل از اینکه وقتی بنیان و ساختار یک نظام اقتصادی بر بی بند و باری تجاری و باز شدن بی رویه درهای تجارت خارجی باشد و مراقبتهای مردمی هم از طریق مطبوعات و احزاب سیاسی و انجمنهای صنفی وجود نداشته باشد فساد عملکردی مجریان امری غیرقابل پیش بینی و دور از انتظار نیست.

با این مقدمات و اشارات، به نظر می رسد به جای انتخابات آزاد که مورد تعهد و وعده دولت به ملت است حرکت خزندهای از جانب گروهی خاص در شرف وقوع است تا آزادی شرکت در انتخابات را فقط در دایره بسته افراد و گرایشهای سیاسی خاصی محدود و منحصر کند. گرایش جریانی که تمام جنب و جوش و هیجانش برای قبضه قدرت انحصاری و حاکمیت بر تمام نهادهای رسمی و قانونی کشور است در حالی که می دانیم چون به آنها دست یابد قدر نیست حتی ذره ای از مشکلات و مسایل پیچیده مملکتی را حل نماید. بنابراین جای آن است که از سر دل بستگی و تعلق به سرنوشت ایران و انقلاب و اسلام توجه مقامات عالیله جمهوری اسلامی را نسبت به این تحرکات جنب کنیم.

از طرفی در این شرایط حساس به موجب تعالیم اسلامی، مبانی فلسفه سیاسی جوامع بشری و اصول مصوب قانون اساسی جمهوری اسلامی، مردم ایران این انتظار را دارند که آزادانه حرفها و نقدهای خود را در مورد مسایل جاری کشور بگویند و آنها را در عمل نیز پیگیری کنند و هیچ کس نیز نمی تواند و نباید چنین حق مسلمی را از مردم بگیرد. مردم شاهدند که سالهاست در گوشه و کنار نقدها و اعتراضهایی به سیاستها و رفتار حاکمان می شود ولی هیچ یک تاکنون اثر عملی محسوسی نداشته است. آیا حق این مردم نیست که در یکی از بهترین نهادهای رسمی و قانونی کشور یعنی مجلس حضور داشته باشند تا بتوانند نخست از حقایق امور مملکتی مطلع شوند و عملکردهای مثبت را از اشتباهها و خطاها تشخیص دهند. و دیگر آن که اگر حرف و نقدی را عرضه می کنند بتوانند آن را در مرحله اجرا نیز پیگیری کنند.

به نظر ما این خواست از هر جهت مشروع و قانونی است و در جهت حفظ و رعایت مصلحت

مملکت، ملت، نظام، انقلاب و اسلام است. تنها از این طریق است که امید به اصلاح امور به جای آشفتنگی و فروپاشی و برقراری آرامش و ثبات اجتماعی، سیاسی و اخلاقی در جامعه به جای تلاطم، عدم ثبات و فساد اخلاقی می‌رود و اگر راهی برای تحقق این امید باز نشود گشایش دیگر راهها در اختیار هیچ کس نیست و این سنت تاریخ است.

Reza.Golshahan.com
www.KetabFarsi.com

به مناسبت آغاز سال تحصیلی

سرمایه انسانی و روند انحطاطی آن*

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی
کاین ره که تومی روی به ترکستان است

در توسعه اقتصادی و اجتماعی ملتها و رهایی از عقب ماندگی و اسارت و وابستگی، مفهوم تشکیل سرمایه جایگاهی بنیادی و با اهمیت دارد. جامعه‌ای که مدعی و آرزومند توسعه است، برای توسعه، بازسازی و ترقی سطح زندگی و رفاه و تعالی فرهنگی مردمان و کسب توان روزافزون در مقابله با فشارهای داخلی و خارجی، راهی جز این ندارد که به تدارک سرمایه پردازد و الا ناگزیر است که سرمایه لازم را از ثروتهای طبیعی و پایان پذیر خود یا از محل وامها و سرمایه‌های خارجی تأمین نماید، و عواقب و نتایج این دو نوع منبع تأمین سرمایه را بارها گفته‌ایم و گفته‌اند. ملتهای جنوب امروزی - و به ویژه ما ملت ایران که یگانه منبع مجانی و خدادادیمان (نفت) را طی سه ربع قرن گذشته به شدت و به حد تفریط ضایع کردیم و روی به اتمام دارد - چیزی در دست نداریم به جز دستها و تنهایمان برای کار و تلاش و عفلهایمان برای اندیشه و تحقیق و هماهنگی.

در سازمان اقتصادی هر جامعه، در جمع عوامل تولید، نیروی انسانی یدی یا فکری، کارگر و کارشناس و با مدیر سرمایه‌ای است که ضامن کارآمدی و ثمربخشی سرمایه‌های دیگر مثل سرمایه مالی و فنی و تکنولوژیک و تعیین کننده سمت و سوی عملی آنهاست. در کشورهای پیشرفته نیز که نقش دو

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۲۰، شهریور ۱۳۷۴ چاپ شده است.

عامل اخیر در نظر اول بسیار بالاست کارکرد مطلوب عوامل سرمایه و فن‌شناسی (تکنولوژی)، در تحلیل نهایی به عامل انسانی برمی‌گردد. در جوامع عقب‌مانده نقش عامل و سرمایه انسانی، در حیات و بقا و تکامل جامعه بسی مهمتر و اساسی‌تر است.

اگر عامل انسانی جامعه، در راه تولید و ایجاد و خلاقیت با عوامل تکنولوژی و سرمایه به نحوی سازمان یافته باشد که به سوی بازدهی بیشتر و بیشتر سیر کند و کمیت و کیفیت آن عامل چنان باشد که مستمراً توان تولید، ایجاد، خلاقیت و نوآوری جامعه را بالاتر ببرد و هزینه‌های مادی و معنوی یا اقتصادی و اجتماعی و انسانی جامعه را پایینتر بیاورد، می‌توان گفت که عامل انسانی جامعه به سرمایه انسانی با بازدهی مثبت بدل شده است. اگر برعکس این عامل به لحاظ کمی و کیفی روی به کاهش و انحطاط نهد، یا کمیت آن رشد کند ولی کیفیتش نزول نماید یا به فرض جمع‌آوری فن‌شناسی و مهارتها، اخلاق کار و تلاش و مسئولیت اجتماعی، ملی و علمی در آن رشد ننماید، باید بگوییم که سرمایه انسانی روند نزولی و انحطاطی را طی کرده و می‌کند یا روند تشکیل سرمایه انسانی دارای رشد منفی است. پایان این روند معلوم است، مملکت و جامعه مستمراً از سرمایه انسانی، و به تبع آن از سرمایه فنی و مالی محروم می‌شود و فن‌شناسی و سرمایه مالی آن به هدر می‌رود و سیر انحطاطی و فقر و عقب‌ماندگی و فساد تشدید می‌شود.

حال که اهمیت اساسی و محوری و بنیادی سرمایه انسانی در حیات، بقا و تکامل جامعه مشخص شد، می‌گوییم که تکوین سرمایه انسانی در یک وجه به نظام آموزشی - تربیتی، یعنی نظام آموزش متوسطه و عالی و در وجه دیگر به پادشاهای متقابل و رفتاری که با نیروی انسانی شده و اخلاقی که با این رفتارها در او القا می‌شود وابسته است. این وجه اخیر است که تعیین می‌کند دانش و فن و مهارت اخذ شده در نظام آموزش در کدام سمت و سوی به کار می‌رود. به سوی خدمت و تلاش و خلاقیت و استقلال یا به سوی بیکارگی و مفت‌خواری و واسطه‌گری و مصرف بسیار و تولید کم و ناچیز؛ به سمت مسئولیت و تعلق وطنی - اجتماعی می‌برد یا به سمت خودگرایی و بهره‌مندی هر چه بیشتر و سریعتر خود. این وجه دوم به گردن جامعه و مدیریت و حاکمیت جامعه است.

با این تفصیل و تفکیک نگاهی به روند تشکیل سرمایه انسانی در جامعه خودمان می‌اندازیم.

الف) در وجه آموزش:

- ۱ - وقتی در کل نظام آموزش، در متوسطه، کمیت بر کیفیت حاکم شده است،
- ۲ - وقتی در آموزش متوسطه نسبت تعلیمات حرفه‌ای و فنی و کاردانی روی به کاهش شدید دارد و همگان مدرک گرفتن و به دانشگاه راه یافتن را هدف خود قرار داده‌اند، نه کار و مهارت و خدمت در حد استعداد طبیعی خود،

۳- وقتی در آموزش عالی سطح و کیفیت تربیت کارشناسی و کارشناسی ارشد پایین می آید و با اصرار و لجاجتی تمام به سهمیه بندی برای نهادها و تحمیل دانشجوی غیرمستعد به دلایل سیاسی بر آموزش عالی ادامه داده می شود،

۴- وقتی در مقاطع فوق لیسانس، به بهانه تقدم تعهد بر تخصص ضابطه گزینش غیر علمی حاکم می شود یعنی در حقیقت به رابطه به جای ضابطه و علم و استعداد و تلاش، رنگ و بهای اصلی داده می شود.

۵- وقتی ارزش و احترام و امنیت استاد به حدی پایین می آید که در درس دانشگاهی خود، از ترس دخالت و تهاجم دانشجویان یا مقامات وابسته به حاکمیت سیاسی از اظهار دانش خود طفره می رود و به افزایش مستمر دانش و تحقیق خود نمی پردازد و مرتباً از کمیت و کیفیت درس و آموزش خود می کاهد و برای جلب نظر جریانات سیاسی حاکم بر دانشگاه، به دانشجویان وابسته امتیاز می دهد،

۶- وقتی تحقیق در تمام نظام آموزشی و نهادهای دولتی به عنوان یک جریان غیر واقعی و کاذب، فقط برای گرفتن حقوق مطرح می شود و حاصل تحقیقات را نه کسی پیگیری و نه ارزشیابی می کند،

۷- وقتی هر از چندگاهی، بر حسب فشار نیروهای فشار حاکمیت سیاسی اساتیدی را از کار برکنار، منفصل و یا از درس محروم می سازند،

وجه آموزشی و تربیت نیروی انسانی و تشکیل سرمایه انسانی بر باد می رود و فقط هزینه آن بر گردن ملت و کشور باقی می ماند. آنهایی که از دانش و استعدادی هم برخوردار می شوند، برای ادامه تحصیل و کار راهی خارج می گردند.

(ب) در طرف دیگر، در تربیت اخلاقی و اجتماعی که بر عهده جامعه و مدیریت آن است:

۱- وقتی برای ارضای مریدان و وابستگان گروهی و سیاسی، مثلاً مجلس پیشنهاد کاهش سطح کمی دانشجویان دانشکده های پزشکی و بهداشتی را رد می کند یعنی رأی به کاهش سطح کیفی آموزش عالی می دهد،

۲- وقتی در جامعه، نیروی کاردان و کارشناس مجرب قدیمی از فرط استیصال یا رانده شدن سیاسی از صحنه کار و حرفه تخصصی خود دور شده به خارج مهاجرت می کند یا برای امرار معاش و ادامه حیات به مشاغل کاذب روی می آورد و به سرعت سرمایه های قدیمی انسانی جامعه ضایع و تباه می شود،

۳- وقتی در جامعه ارزش مادی و اجتماعی مدرک تحصیلی چنان می شود که هر کس طالب ارزش و حیثیت اجتماعی است، جز به تحصیل مدرک عالی لیسانس و فوق لیسانس نمی اندیشد و احدی با توجه به استعداد و لیاقت و تلاش خود به مدارج متوسطه ولی حرفه ای و فنی قناعت نمی کند و همگان را هوس مدرک لیسانس و فوق لیسانس و دکترا، بدون محتوی فرا می گیرد،

۴- وقتی گسترش دلالی و زد و بند و سودآوری این رشته، و رشوه و اختلاس و سودبریهای غارتی یک

شبه چنان می‌شود که در دولت و ملت، این فسادها صورت قانقاریا و همگانی می‌یابد و زد و بند و رابطه ملاک و ضابطه همه موفقیت‌های مادی می‌گردد، و سهم کار مولد، زحمت، تلاش، کاردانی، مهارت و لیاقت ناچیزتر و کم‌درآمدتر می‌شود،

۵- وقتی در سطح مسئولین دولتی، پاداش و بذل و بخشش از کیسه ملت به کار ناکرده و خدمت به عمل نیامده صورتی افسانه‌ای و بی‌نظیر در تاریخ بشریت را می‌گیرد،

۶- وقتی واحد ارقام اختلاسی و سوءاستفاده و سود معاملات بر میلیارد ارتقا می‌یابد،

۷- وقتی به دلیل روندهای فوق میزان کار واقعی (به گفته وزیر کار) در ادارات به ۱۹ دقیقه در ۸ ساعت و در کارگاهها به ۳۰ دقیقه در ۸ ساعت می‌رسد ولی حقوق و مزایا و فوق‌العاده و حق تحقیق... همچنان ادامه و افزایش می‌یابد،

۸- وقتی ادارات و نهادهای دولتی به روی مردم عملاً تعطیل است و خدمتی انجام نمی‌گیرد مگر در برابر تقدیم هدایا و رشوه‌ها،

۹- وقتی در تمام کارها و خدمات دولتی آن چیزی که بیش از هر چیز دیگر ملاک و هدف است تبلیغ و تبلیغ و تبلیغ سیاسی است و نه واقعیت و باطن آن خدمت،

وجه دیگر قضیه سرمایه انسانی که همانا پرورش و تربیت اخلاقی عامل انسانی برای تبدیل شدن به سرمایه انسانی است نیز کاملاً مخدوش و در معرض نابودی قرار می‌گیرد.

با این ترتیب مسئولین و مدیران و نخبگان ما می‌خواهند به کجا بروند و مملکت و ملت را به کجا بکشانند؟

سرمایه مادی و مجانی نفت را که از دست داده‌اند، وام و سرمایه خارجی را هم که کسی به آنها نمی‌دهد مگر به گرانترین هزینه‌ها. بر سر این تنها سرمایه درونی و در اختیار که همان سرمایه انسانی است، چه می‌خواهند بیاورند، و در فقدان آن با کدام پشتوانه ادعای رهبری مسلمین جهان و ابرقدرتی در منطقه را می‌نمایند؟

وقتی در یک سوی شهرها مدارس سه شیفته و در هر کلاس ۶۰ تا ۷۰ نفر با معلمین فاقد صلاحیت، و بدون امکان برای آموزشهای فنی و تجربی و بدون امکانات بهداشتی انباشته می‌شوند، و در جانب دیگر شهرها، در پوشش ریاکارانه غیرانتفاعی، تجارتی‌ترین شکل و محتوای آموزش رایج می‌شود؛ جایی که انتخاب دانش‌آموز بر حسب دارایی و درآمد والدین صورت می‌گیرد تا مدام بتوانند از کمکهای ایشان برخوردار شوند!

وقتی در مدارس، معلم عمداً از کمیت و کیفیت درس خود می‌کاهد تا شاگرد مجبور شود برای امکان راه‌یابی به مدارج بالاتر به طور خصوصی نزد او درس بخواند، در حالی که حق تدریس یک دبیر از

کارشناسان گرانقیمت خارجی هم بیشتر است،

تحصیل به جز این که انباشتی از معلوماتی که برای تستهای کنکور شود، کدام اساس علم دوستی، حقیقت جویی، تحقیق و تتبع و دود چراغ خوردن به خاطر علم را در دانش آموز رشد می دهد و کدام احساس تعلق و مسئولیت ملی - جمعی و پایبندیهای ارزشی و اخلاقی در او تکوین می یابد؟ در چنین نظام آموزش و پرورش، دانش آموزان برگزیده و فرهیخته و دارای ضریب هوشی بالا جز طعمه هایی برای جذب در دانشگاهها و بازار کار کشورهای خارجی و پیشرفته نخواهند بود و در خدمت این ممنکت محروم و ستم کشیده قرار نخواهند گرفت. با عنایت به این واقعیات، وقتی برای چند دانش آموز برگزیده در المپیادهای جهانی آنچنان سروصدای تبلیغاتی و سیاسی راه می افتد، این سؤال و تردید پیش می آید که این جامعه تا چه حد توانایی و کفایت آن را دارد که این استعدادهای خدادادی این ملت را که شاید تنها سرمایه ما باشد در خدمت خود بگیرد و در راه ترقی و کمال علمی و اخلاقی خود به کار برد؟ کدام فضای آموزش عالی در اختیار اینان خواهد بود تا مجبور نشوند به دانشگاههای خارج، حتی در هند و دیگر کشورهای جهان سوم بروند؟

وقتی که خانواده های متمکن یا نیمه مرفه در ولع کسب افتخار یا تضمین آینده تابناک و مرفه و برخورداری مادی، و اسم و شهرت فرزندانشان تلاش دارند که آنها را به اتیان معلومات باب روز و هنرها و ورزشهای مد فرنگ مبدل کنند، کی و کجا فرصت تربیت اخلاقی و ایثار اجتماعی و تعلق خاطر به ملک و میهن و ملت برای آنها باقی خواهد ماند، و کدام مقام از حاکمان و غیر آن در این اندیشه است؟ ما به راستی در درجه اول به مسئولین و مقامات آموزشی و فرهنگی و اجتماعی و اداری کشور، در درجه دوم به نخبگان فرهنگی و خانواده های متوسط به بالا عرض می کنیم که آموزش و پرورش عالی و ماقبل عالی را باید بر محور نیازها و ضرورت های ملی و اجتماعی و اخلاقی و تاریخی این کشور سازمان داد و برنامه ریزی کرد و نه بر اساس اقتضائات جاری و مد روز.

تأثیرات اخلاقی و رفتاری حاصل از مشاهده این اوضاع بر نسل جوانی که در سطوح متوسطه و عالی به تحصیل مشغول است چه خواهد بود؟ آیا جز رشد عدم مسئولیت اجتماعی و ملی و فرهنگ مدرک گرایی و فرار از کار و فعالیت و مهارت، و فرار از خدمت به ملت و میهن در او می توان انتظار دیگری داشت؟ آیا ایجاد فرهنگ قناعت و زهد و پرهیز از مصرف و اصرار به تولید هر چه بیشتر را می توانیم در این زمینه چشم داشته باشیم؟

کشوری که از تشکیل سرمایه انسانی با کیفیاتی که ذکر شد محروم باشد، از آینده مادی و فرهنگی و دنیایی و آخرتی به شدت محروم خواهد بود.

انتخابات آزاد؛ ضرورتها و موانع ساختاری*

قَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ (ص) أَنْ يُؤَمَّرَ قَوْمًا إِلَّا بِأَذْنِهِمْ

کشورداری و مدیریت جوامع بزرگ و پیچیده و متکثر، مانند ملت‌های تاریخی و دارای فرهنگ متنوع، برای این که واجد کارآمدی و صلاح باشد و منتج به بقا و ترقی و تعالی و ملک و ملت گردد، تابع قواعد و قانونمندی‌هایی مستقل از ماهیت، نیتها و عقیده و حتی شخصیت مقامات و مسئولان، است. به عبارت دیگر سنسله مدیران و مسئولان سازنده یک طبقه حاکم، از صدر تا ذیل، هر که باشند و از هر مسلک و مذهب یا عقیده و علاقه‌ای که برخوردار باشند، آن قانونمندیها کار خود را می‌کنند. چرا که آن قواعد، مربوط به شیوه عمل و رفتار اجتماعی - سیاسی حاکمانند نه عقیده‌ها و علاقه‌های آنها، هم تجربه‌های تاریخی و هم معارف اسلامی، به ما می‌آموزند که نتیجه و محصول عملکردها و بینشهای منتهی به عمل و رفتار اجتماعی - سیاسی حاکمان، تابع شیوه برخورد عملی آنان با مسائل است و نه پیروی یا داعیه وابستگیشان به این یا آن مکتب و دین، بنابراین، از هر شیوه برخورد و عملی می‌توان مسیر و فرجام یک مدیریت مملکتی و به تبع آن، صیوررت و تحول و سرنوشت ملک و ملت تحت آن مدیریت را از پیش تصویر کرد.

تذکرها، هشدارها و انذارهایی که بارها در این جا و از این قلم داده شده و می‌شود، اگر مورد توجه و موجب تغییری در رفتار و شیوه عملی و بینشهای حاکم گردد، مقصود نگارنده حاصل شده است، و این نگرانی برای مقامات و جناحهای حاکم جایی نخواهد داشت که او را هوس جایگزینی یا رقابت بر سر تصاحب قدرت در سر است.

۱ - وقتی بنیان سازمان قدرت سیاسی و نظام تصمیم‌گیری و اجراء بر انحصار و بسته بودن در حلقه افراد

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۲۱، آبان ۱۳۷۴ چاپ شده است.

و بینشهای خاص قرار گرفت، و این مسئله مدت زمانی کم و بیش طولانی بر جامعه و نظام سیاسی - اجتماعی کشور سایه انداخت، وقتی تمام مراکز، مجراها و مجامع ایجاد، هدایت و کنترل قدرت در دایره بسته افرادی محدود و معین محدود شد و ملاک انتخاب و انتصاب آنها تنها، فرمانبرداری و وابستگی تعصب آمیز به قدرت انحصاری مزبور بود، نه صلاحیت و کفایت، وقتی معیار گزینشهای اداری و آموزشی نه بر استعداد یا وفاداریهای قانونی، که بر وابستگی و همبستگی گروهی و بینشی خاص استوار شد، وقتی تمام نهادهای رسمی و نیمه رسمی و حتی غیررسمی صاحب قدرت و پذیرفته شده در نظام، به جای محدود شدن به وظایف تعریف شده قانونی، پایگاههای تبییغ و تنقیح و تضمین و اعمال قدرت گروهی معین شدند، وقتی در جریان و در بطن همین شیوه‌ها، احساس مالک‌الرقابگی نسبت به امور و نفوس و اموال عمومی و حتی خصوصی حاکم بود و نسبت به تقدما، شکایتها و اعتراضهای مردم عایق و غیرقابل نفوذ شد، تمرکز قدرت انحصاری سیاسی، با سرعت به تمرکز و تصاحب قدرت اقتصادی و مالی نیز منجر می‌شوند. آن گاه، جریان امور خود به خود به سوی انحطاط، پاشیدگی، منوک‌الطوائفی و فساد اخلاقی و اجتماعی سیر خواهد کرد. بدین ترتیب فساد و انحطاط خصلت ساختاری و ذاتی می‌یابند. ساختاری بودن انحصار و بسته بودن حاکمیت، به ساختاری شدن فساد و انحطاط می‌انجامد و این یک قانونمندی است که در اندیشه توحیدی به سنتهای تحول‌ناپذیر الهی تعبیر شده است. در چنین نظامی، هر گونه تلاش و زحمتی - ولو صادقانه، ولی با حفظ خصلت انحصاری و تأکید و پافشاری بر کیفیت نظام و شیوه‌های برخورد آن - بر باد فنا می‌رود.^۱

۲ - از سوی دیگر، در معرکه حاکمیتی این چنین، مردمانی که مورد اعتماد آن هسته انحصاری نیستند و خارج از آن قرار گرفته‌اند - یعنی اکثریت حکومت‌شوندگان - به تدریج احساس می‌کنند که نسبت به آنها به صورت ابزارهایی بیگانه یا مورد سوءظن نگریسته می‌شود. روند امور بر آن است که از آنها کار و بار بکشند و تسنیم و اطاعت بطنبند، ولی دست آخر خودشان تصمیم بگیرند، قضاوت کنند و تبییغ مصالح خود نمایند و راههایی بدون مشورت و جلب رضایت ایشان بروند. در عین حال، عواقب و نتایج و پیامدهای قهری سوء سیاستها را باید همین مردم تحمل کنند. اینجاست که مردمان عادی و شهروندان نسبت به سرنوشت نه تنها نظام، بلکه ملت و مملکت بی تفاوت می‌شوند. خودگرایی و جمع‌گریزی و عدم مسئولیت اجتماعی، ملی و میهنی در آنها به سرعت رشد می‌کند. بدین ترتیب است که در اثر حاکمیت انحصاری - یعنی همان مفهوم تکبر در اصطلاح قرآنی - هم نظام و هم مردم جامعه به سوی فساد و انحطاط و فروپاشی می‌روند؛^۲ و امروز این تحول در جامعه ما به چشم می‌خورد.

۳ - وقتی در حاکمیت بسته، افراد و جناحها عادت کردند که خود ببرند و بدوزند و بیافند و خود را از ملاحظه، ارزیابی، نقد، راهنمایی و اعتراض مردم خارج از گروه خود بی‌نیاز و مصون بینند، آن گاه به

تدریج اغراقها و بدعتها و تبدیل برخی کلمه‌ها در درون مکتب حاکم بروز می‌یابد که "فبذل الذین ظلموا قولاً غیرالذی قبل لهم..." اینها همگی نمونه‌هایی از عملکرد همان قانونمندیهاست. وقتی به راهی قدم گذارده شد، عواقب و سرانجام آن راه به ناچار و خودبه‌خود پیش می‌آید.

اصل انتخابات و نیز دوره‌ای بودن مقامات و مسئولیتهای قانونگزاری، نظارتی و اجرایی یکی از مصادیق و روشهایی است که بر اساس تجربه بشری و تعقل فلسفی - سیاسی، برای مقابله با بسته شدن فضای جامعه و غالب شدن انحصار بر سیستمها و نظامهای اجتماعی - سیاسی کشف و ابداع شده‌اند. حاکمان ما نمی‌توانند به این بهانه که دموکراسی و انتخابات آزاد از مظاهر تمدن غربی و ارمغان فرهنگ است، در عمل و نظر معانی آن را مخدوش سازند. در فرهنگ اسلامی ما بر اصل بیعت، یعنی رضایت حکومت شونندگان،^۳ تصریح شده است. "یکی از اهداف انقلاب امام حسین(ع) پیشوای شهیدان، براندازی دستگامی بود که بدون رضایت مردم، بر آنها حکومت می‌کرد و اموال آنان را مورد استفاده شخصی قرار می‌داد." انتخابات آزاد در روزگار کثرت جمعیت کشور و ترقی سطح آگاهیهای عمومی، شاید بهترین و یگانه راه ممکن برای راهیابی به رضایت واقعی مردم از یک دولت باشد. سخن کسانی که امروز در دفاع از سیستم حکومتی متمرکز و بسته، به دموکراسی و حاکمیت رأی اکثریت این خرده را می‌گیرند که: در این روش حقوق اقلیت (نصف منهای یک بقیه) پایمال می‌شود (۱) بهانه‌ای بیش نیست که هیچ عقلی را اقناع نمی‌کند. کدام خردمند می‌تواند مدعی شود که برای پرهیز از تضییع حق اقلیت ۴۹ درصدی، باید همین ۵۱ درصد اکثریت را از حق اظهار رضایت یا عدم رضایتشان نسبت به یک حاکمیت محروم کرد. این بحث از همان مصادیق تبدیل کلمه یا تحریف در محکومات اولیه انقلاب است. در آغاز انقلاب شعار مردم و قیام‌کنندگان، بر حسب توصیه رهبر انقلاب، استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی بود. عبارت جمهوری اسلامی مفهومی دوجانبه داشت: حاکمیت مردم و وکالتی بودن حکومت از یک سو و اشاعه و ترویج ارزشهای اسلامی از سوی دیگر. یعنی حکومتی که برگزیده ملت بوده و به ارزشهای اسلامی که مهمترین آنها تقوای اجتماعی، پایبندی به فسط و عدالت، پرهیز از دنیاطلبی و ریخت و پاش و مصرف و حرمت بیت‌المال و اموال عمومی و... وفادار باشد. این که امام خمینی رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی بارها بر میزان بودن رأی ملت تأکید داشتند حاکی از آن است که در ذهن ایشان، از آغاز، نظام آینده ایران بر اساس رأی مردم و رضایت و حمایت و یگانگی آنان نسبت به حکومت تصویر شده بود. از اینها گذشته، در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز اصول مختلفی بر حق تعیین نمایندگان ملت در مجلس یا مقامات اصلی حکومت، ریاست جمهوری و مقام رهبری نیز از طریق انتخاب آزاد مستقیم یا غیرمستقیم مردم پیش‌بینی و تصریح و تأکید شده است.

بنابراین طرح دیدگاههایی از این دست که حکومت اسلام ولایتی است نه وکالتی از مصادیق همان

تبدیل کلمه و بدعت در انقلاب و تغییر مواعید و میثاقهای حاکمان و حکومت‌شوندگان در جمهوری اسلامی است؛ که همواره موجب تفرقه در میان مردم بوده و خواهد بود. طرح‌کنندگان این سخنان آگاه نیستند که خود بدین وسیله قصد تغییر نظام را کرده‌اند. در حالی که همه اینان سالهاست هر منتقد یا معترض یا دگراندیشی را به خصومت و قصد براندازی نظام متهم می‌کنند. در آغاز انقلاب، وعده به مردم آزادی، استقلال، عدالت و ترقی بود و اکنون می‌بینیم که در اندیشه و عمل این جناح، همه چیز ذوب شده و تبدیل به کلمه ولایت گردیده است. ولایتی که در اندیشه طراحان آن با مفهوم سایه خدا بودن سلاطین فرقی ندارد. ولایتی که برخلاف نظر شارع مقدس اسلام از بطن و متن جامعه و مردم نجوشیده است بلکه از آسمان خیال قدرت پرستان انحصارطلب بر مردم نازل می‌گردد.

اصل و اساس در انتخابات و بیان رأی مردم همانا آزادی و بی‌قید بودن آن است، تا مردم و شهروندان که به هر ترتیب بار حمایت یک نظام را بر دوش می‌کشند و باید عواقب و پیامدهای سیاستها و عملکردهای مسئولان را نیز تحمل کنند، با اختیار و آگاهی، رأساً نظر خود را مخفیانه و بدون ترس و القا ابراز دارند. در نظامهای بسته که رابطه مردم (یا حکومت‌شوندگان) با حاکمان تنها از طریق منبرها و تریبونهای سنتی و مدرن، به نحوی یک طرفه و با ابلاغ صورت می‌گیرد و تنها واکنش مردم همانا شعار و هورا کشیدن دسته‌جمعی است؛ دولتیان این نوع شعارها را دال بر رضایت مردم می‌دانند. به همین دلیل است که در این حکومت‌های بسته تبلیغات را امری حیاتی و محوری تلقی می‌کنند. ولی انتخابات آزاد، به سبک امروزین، شیوه‌ای واقع‌تر و عمیق‌تر برای دستیابی به رأی واقعی مردم است و روشی واقع‌تر از این شناخته نشده است. بنابراین، در اصل ضرورت و حقانیت انتخابات آزاد در تعیین نمایندگان قوه مقننه، شوراها (و ضروریترین آنها شوراهای شهر) و ریاست قوه مجریه کوچکترین تردیدی روا نیست.

به لحاظ زمان، فضا و اوضاع تاریخی نیز دو دوره انتخاباتی که اکنون در پیش روی ملت ایران قرار دارند حائز اهمیت اساسی و تاریخی هستند. خطیر بودن اوضاع امروز را بارها در همین نوشتارها به عرض خوانندگان محترم از حاکمان و حکومت‌شوندگان، از مؤمنان به اسلام تا غیرآنان رسانده‌ایم. عملکرد حاکمان در قوای مقننه و مجریه و قضاییه هر چه بوده نتیجه و حاصل عینی و تحقق آن این شده است که ما امروز در تنگترین و بحرانی‌ترین شرایط در حیات ملی و وطنی و اخلاقی و مذهبی خود قرار گرفته‌ایم - که تکرار آن حرفها ضرورتی ندارد. در چنین اوضاعی، بیش از هر زمان و لحظه‌ای دیگر، حضور همه مردم پایبند و وفادار به استقلال و توسعه واقعی کشور و ملت در صحنه قانونگذاری، نظارت و اجرای امور مختلف کشور احساس می‌شود. بنابراین آزادی در انتخابات نمایندگان و مقامات، امروزه واجد اهمیت خاص و حیاتی و تاریخی است. کسی نمی‌تواند دگراندیشان ملت و وطنخواه کشور را سرزنش کند که چرا امسال بیش از سالهای گذشته به جنب و جوش افتاده‌اند.

به رغم اظهار و اعلام دولت و مقامات رسمی کشور به برگزاری انتخابات آزاد و با وجود تصریحها و توضیحات مشروح در بالا، واقعیات و روندهایی در کشور موجودند یا جریان دارند که جهت‌گیری‌هایی خلاف اظهارات رسمی از آن استنباط می‌شود.

در زمینه روندها و جنب و جوشهای پنهان و آشکار جناح انحصارطلب و قدرت‌پرست حاکمیت در شماره‌های قبل اشاراتی رفت که خلاصه آن این است: تمهیدات و مقدمه‌چینیهای قانون انتخابات و اختیارات فوق قانون اساسی شورای نگهبان، ترکیب حقوقدانان آن، قانون احزاب و تحرکات و مهره‌چینی‌های وزارت کشور در سراسر کشور، در مجموع، انتخابات را به یک جریان انتصابات تبدیل خواهد کرد.

اما گذشته از تحرکات و فعالیت‌های پنهان و آشکار فوق که به طور عمده با پیشگامی و محوریت جناح قدرت‌پرست و انحصارگر طبقه حاکم برای قبضه بیشتر مراکز و مجراهای قدرت سیاسی صورت می‌گیرد، برخی واقعیات نهادی نیز در نظام اداری، اجرایی و سیاسی کشور وجود دارند که آزادی انتخابات به معنای واقعی و قانونی کلمه را به امری نامحتمل، بلکه ناممکن بدل می‌سازند.

در نخستین سالهای انقلاب نهادهایی در کشور تأسیس شدند و به نهادهای انقلابی نامگذاری شدند تا با وارد کردن نیروهای تازه‌نفس و بسیج شده مردم به صحنه اجرایی و اداری کشور، هم هدفها و آرمانهای انقلاب را به پیش ببرند و از کلیت آن حراست کنند و هم سازندگی و امنیت و عدالت اجتماعی را سرعت و دقت بیشتر بخشند. این نهادها به طور عمومی از بودجه ملی و بیت‌المال تغذیه می‌شوند اما در عمل، به علت همان روحیه و بینش انحصاری و طرد و دفع دگران‌دیشان، متفاوتان، به صورت و محتوا، پاسداران حاکمیت خاص گروهی شدند نه نگاهبان نفس انقلاب و هدفها و ارزشها و مواعید آن.

برای مثال، جهادسازندگی به عنوان یک نهاد انقلابی و مردمی، تأسیس شد تا با استفاده از روحیه ایثار و عشق خدمت به مردم و حالت بسیج و پراورزی که در آغاز انقلاب در میان توده مردم به ویژه جوانان به وجود آمده بود، به ساخت و اصلاح بافت روستاها و مناطق محروم کشور بپردازد. به همین منظور، جهاد از انواع امکانات و اختیارات وسیع و بدون مراقبت و نظارت نیز برخوردار گردید. ولی پس از گذشت پانزده سال این نهاد تبدیل به سازمانی بوروکراتیک شده است که از انقلابی بودن، تنها معافیت از مقررات و ضوابط قانون محاسبات عمومی و فعالیت‌های بخش دولتی را حفظ کرده است. نهادی که در اعماق روستاها و مناطق محروم و پرجمعیت کشور نفوذ و سیطره اقتصادی و اجتماعی یافته و حیات روستاها و کشاورزان کشور را در ید اختیار دارد. تسنط و سیطره‌ای که جهاد در مناطق روستایی کشور دارد از سیطره فئودالهای قدیم بیشتر و عمیقتر است. سپاه پاسداران و کمیته امداد امام نیز نهادهایی دیگر

هستند که با استفاده از بودجه عمومی از همین موضع و موقعیت برخوردارند. نهادهایی چون ستاد ائمه جمعه و جماعت نیز در سطح شهرها و مساجد و مدارس به همان کیفیت عمل می‌کنند.

همه این نهادها در درجه اول به پاسداری از قدرت انحصاری حاکم می‌پردازند. آن هم با بینشی مبتنی بر دفاع از حاکمیت و طرد هر چه و هر کس که اندکی تفاوت در بینش و رفتار دارد، حتی اگر وفاداری و تعهد او به کشور و انقلاب و اسلام محل تردید نباشد. این نهادها همگی بر افکار و زندگی مردم و بر محلهای تردد و تجمع آنها سیطره بی‌رقیبی را گسترده‌اند و با تمام قوا و هوشیاری اجازه کمترین تحرکی از جانب فرد یا نیروی وفادار به نظام و اسلام و مملکت، ولی با دیدگاهی متفاوت را نمی‌دهد. البته این سخنان بدین معنی نیست که پیشنهاد انحلال یا قصد ناچیز شمردن برخی خدمات مفید و واقعی این نهادها را داریم.

نهادهای اجرایی رسمی، یعنی وزارت کشور هم در انتصابات و جابجاییها و مهره‌چینیهای استانی، فرماندارها و شهرداریها راهی را می‌روند که قوه اجرایی رسمی دولت را نیز تحت الشعاع همان نهادها قرار می‌دهند.

این مجموعه به طور کل سیستمی سازمان یافته و هدفدار است که از توان و قدرت اقتصادی - اجتماعی بدون رقیبی برخوردار است. در چنین فضایی، اگر به فرض (بسیار غیرمحمتمل) کسانی را رخصت دهند که خود را کاندیدای انتخابات مجلس یا... کنند و به ایشان مدت پانزده روز اجازه دهند که بروند و به اصطلاح فعالیت انتخاباتی نمایند، در حالی که حتی چاپخانه‌ها از قبل مجاز به چاپ اعلامیه تبلیغاتی آنها نیستند، از دست آنها چه برخورد آمد و کجا و چگونه واقعیت رضایت یا عدم رضایت مردم نسبت به حاکمان و مسئولان جامعه فرصت بروز و ظهور خواهد یافت؟!

اینجاست که یک سلسله به هم بافته موانع ساختاری و بینشی را می‌یابیم که بر سر راه انتخابات آزاد و واقعی قدرافراشته‌اند و راه چاره آن هم در آغاز، تحولی در بینشها و عقاید مسئولان رده اول کشور است، تا بعد، با این تغییر بینش دست به کار اصلاح ساختار نهادهای قدرت حاکم شوند.

این انتظار و توصیه‌ها، اولاً برای نفی خدمات این گونه نهادها نیست بلکه طالب بیطرف شدن آنها نسبت به سیاست و گروههای سیاسی است و ثانیاً برای دادن امتیازی به افراد خواهان شرکت در انتخابات نیست. این توصیه‌ها به مصلحت عمومی و بقای ملک و ملت و از جمله خود نظام اسلامی عنایت دارد. و برای این است که در این دنیای طوفانی و هجوم خطرات و بلایای داخلی و خارجی، نارضاییهای مردم و ابراز و اظهار آن چون احساسهایی سرکوب شده در اعماق ضمیرها واپس رانده نشود و آن گاه چون اسلامشهرها سرباز نمایند و همه چیز را با خود نسوزاند و نابود نکند.

آنچه را شرط بلاغ بود عرضه داشتیم. *إن أريدُ إلاّ الإصلاح ما استطعتُ و ما توفيقی إلاّ بالله.*

پی‌نوشتها

۱. آیات ۱۴۳ تا ۱۴۹ سوره اعراف.
۲. سوره ابراهیم آیه ۲۸ و سوره نحل آیه ۱۱۲.
۳. و قد نهی رسول الله ان یؤمر قوماً الا باذنهم.
۴. گفتار مسلم بن عقیل در بیان قیام عاشورا در مجلس محاکمه در حضور عبیدالله بن زیاد فرماندار کوفه: وَأَمْرُكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِغَيْرِ رِضَا مِنْهُمْ وَاسْتِثْرَتِمْ بِالْفِيءِ.

فرصتهای تاریخی را نباید از دست داد*

آن فی دهر کم من ربکم نفخات فتعرضوا لها^۱ رسول خدا(ص)
در عمر ملتها، نظامها، گروه‌های اجتماعی یا سیاسی و حتی افراد بشر، گاه فرصتهایی پیش می‌آید که برای آنها امکان بازنگری به گذشته‌ها و تجدیدنظر در رفتارها و سلوک و بینشهای خودشان پیدا می‌شود. اگر آن فرصتها مغتنم شمرده نشود و قدمی در راه تغییر، بهبود یا اصلاح در رفتارها برداشته نشود یا برعکس، در چنین فرصتهایی، بر ادامه روندهای گذشته اصرار و بلکه لجباجت هم ورزیده شود، آن فرصتها از دست می‌روند و دیگر تجدید فرصت یا مصونیت از شرایط و پیامدهای طبیعی رفتارهای گذشته، در اختیار افراد بشر نخواهد بود؛ شرایطی که ممکن است بسی سختتر و خاتمان‌سوزتر باشد و این در واقع کارکرد همان حقیقتی است که بارها در این نوشتار به عنوان قانونمندیهای نظام هستی و اشیا و امور و عملکردها، یا سنتهای الهی از آن یاد شده است. این سنتها کار خود را می‌کنند و وقتی مهلت‌ها گذشت و از فرصتها استفاده نشد، دیگر امکان بهبود و اصلاح حال مردم و روابطشان با نظام و حاکمان نیز از دست می‌رود، در حالی که هر نظامی با هر ماهیت و مکتب راهنمایی که داشته باشد از اصلاح و بهبود و ترقی مستمر خود بی‌نیاز نیست. حتی بسته‌ترین و خودکامه‌ترین و انحصارترین رژیمها هم احتیاج دارند که از ثبات و امنیت اطمینان‌بخش برخوردار بوده و مردم را به حمایت خود وادارند تا قادر شوند خطرانی را که ممکن است از منشأ نارضایی یا بیگانگی مردم تحت حکومتشان سربرآورد، مهار یا متوقف سازند.

این فرصتها و امکانات و لحظه‌های تاریخی گاه برای صاحبان قدرت نامطلوب و تلخ می‌نمایند. ممکن است آنها درگیر در مسائلی باشند که در پندار ایشان بااهمیت‌تر شناخته شده و لذا اعتنا و توجهی

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۲۲، آذر ۱۳۷۴ چاپ شده است.

شایسته و هوشیارانه نسبت به فرصتها نمایند. ولی همیشه پس از گذشتن فرصتهاست که مدعیان قدرت و تمتعات دنیایی درمی‌یابند که عواقب پیش آمده، بسی تلختر و نامطلوبتر است و آن گاه است که متوجه می‌شوند که صلاح و نفع درازمدت ایشان در بهره‌گیری از آن فرصتها بوده است.

اخیراً مقاله‌ای تحت عنوان "اپوزیسیون، در رژیمهای لنینیستی" به این نشریه رسیده است
(*British journal of sociology Vol 45 No4 543-561*)

مطالب این مقاله از جهانی که ذیلاً به عرض می‌رسد حاوی اهمیت بوده و به حال و روزگار ما منت ارتباط می‌یابد. در حالی که در سراسر آن توجه و ارتباطی به کشور ما و نظام جمهوری اسلامی وجود ندارد.^۲

در این مقاله کیفیت پیدایش و شکل‌گیری و تکوین و تحول معارضه و مخالفت با یک حاکمیت لنینیستی در جامعه تحت مدیریت آن، مورد تحقیق و پژوهش قرار گرفته است. اهمیت و تازگی مطلب از نظر این راقم از آن جهت است که شباهت شگفتی بین رفتار جامعه‌ای تحت حاکمیت رژیمهای فوق، آن طور که تحقیق مزبور نشان می‌دهد، و رفتار مردم کشور ما نسبت به حاکمان و نسبت به خودشان، آنطور که شاهدیم، به چشم می‌خورد. در حالی که سابقه تاریخی، فرهنگ بومی، تربیت ملی، مذهب، سنن و... در ملت ایران با ملتهای اروپای شرقی مثل چکسلواکی و مجارستان بسیار متفاوت بوده و کمترین وجوه اشتراکی ندارند؛ مگر آن ویژگی و خاصیت عمومی "بشر" بودن آنها. معذک در بین دو نوع جامعه با کیفیاتی بسیار متفاوت، وجود رفتارهایی مشابه به چه معناست؟ در ایران، به علت سابقه قوی و شدید استبداد و سرکوب از جانب مردمان نسبت به حاکمان حالت تسلیم و اطاعت محض، در ظاهر، در عین حال رفتار یا حداقل اندیشه‌ها و آمالی از هر جهت خصمانه، در باطن، سابقه داشته است. اینجاء، در همیشه تاریخ، فرد انسان مورد سرکوب و خفقان و بی‌حرمتی و عدم امنیت بوده است... ولی در اروپای شرقی چنین سوابقی را نمی‌شناسیم. چکسلواکی تا قبل از جنگ جهانی دوم یک کشور پیشرفته اروپایی، صنعتی و فعال و مولد بود، و سطح فرهنگی و تربیت اجتماعی و مدنی مردم آن با ایران تفاوت فاحشی داشت ولی در همین کشور، که بیشتر مطالعه و موارد تحقیق مقاله مزبور مربوط به آن است، در اواخر دوره سلطه رژیم لنینیستی مردم به ظاهر در برابر رژیم ساکت و تسلیم و مطیع‌اند ولی در باطن و در خفا، و با روابطی خاص و پنهانی یک رفتار ضددولتی را به نحوی سازمان‌یافته پیش می‌برند. آنان چون از فعالیت آزاد سیاسی محرومند لذا مخالفت خود را به شکل عدم همکاریهای اجتماعی و اقتصادی که معمولاً می‌بایست بین مردم و حاکمان وجود داشته باشد، نشان می‌دهند. با این اندیشه که هر چه متعلق به دولت یا مورد علاقه دولت می‌باشد باید فانی و ضایع گردد، هر ضربه‌ای را که می‌توان به منافع مالی و

اقتصادی دولت زد، باید وارد کرد. داستان تقدس یافتن ارز خارجی یا رابطه با خارجی که در چند شماره پیش این نشریه به صورت گزارش قضیه ثروت ملی چه می شود؟ آمده بود، در اروپای شرقی هم در میان بسیاری از افشار جریان داشته است. در آن کشورها کم اهمیت شدن و حتی از بین رفتن مرز بین منافع و مصالح ملی با مناسبات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی نظام حاکم در رژیمهای لنینیستی امری رایج و شایع شد، و متأسفانه در ایران نیز ما شاهد همین روند هستیم. در هر دو جامعه، در آغاز نیروهای مشخص سیاسی رقیب یا معاند حاکمیت، یا معروف به ضدانقلاب، دست به چنین رفتارهایی می زنند ولی به تدریج با سرعت، این رفتار به تمام یا بسیاری از افشار، حتی قشرهای غیرسیاسی جامعه نیز کشیده شده و به صورت یک فرهنگ عمومی درمی آید. به طوری که در حوالی فروپاشی رژیمهای مورد بحث (۱۹۸۸) جوامع فوق دقیقاً دوقطبی شده بودند. در یک طرف قطب حاکمیت با سلسله مراتب وابستگان خاص خودش که دنیایی از پندار و خوش خیالی را تجربه می کردند، و در طرف دیگر جامعه که در زیر ظاهر اطاعت و تسلیم و سکوت، عمیقترین فاصله های اخلاقی - آرمانی را نسبت به حاکمان در خود پرورش می دادند. این شباهت عجیب بین رفتار این دو دسته از دولتها و ملت هایی که نه سوابق تاریخی یکسان دارند و نه مکتب و آئین رژیم حاکمشان یکی است، از کجا سرچشمه می گیرد؟ وقتی سخن از شباهتها و هماهنگیهای وسیعی از نظر رفتار سیاسی و کیفیت حکومت کردن بین رژیمهای لنینیستی با کیفیت حاکمیت در نظام جمهوری اسلامی می رود یا می رفت، بسیاری از صاحب نظران یا سیاسیون، می گفتند که رژیم ایران از کمونیستها راهنمایی می گیرد، یا آنکه حداقل از روشهای آنها الگوبرداری می نماید. اما از همان آغاز انقلاب نظر دیگری وجود داشت و آن این که شباهت در رفتار لزوماً و همیشه از طریق انتقال و آموزش و الگوبرداری ارادی و اندیشیده و مستقیم صورت نمی گیرد. قانونمندی امور یا جبر شرایط است که دو رژیم با مبانی عقیدتی و دینی مختلف و بلکه متضاد را به رفتاری مشابه و یکسان می کشاند. و آنچه این رفتار مشابه را تعیین می کند و رقم می زند همانا بینش و رفتار و سلوک اجتماعی - سیاسی طبقه یا گروه حاکم و نگرش آنها نسبت به جامعه و مردم است. وقتی یک حاکمیت، از هر دین و مرام و مسلکی که باشد، خود را به نمایندگی از جانب یک نیروی ماوراء جامعه و مردم، پروردگار جهانیان، یا تاریخ یا طبقه، یا ملت... مأمور هدایت و ارشاد و تربیت نفوس مردم و به طور کلی، قیم و سرپرست آنها همچون صغار و مهجورین بشناسد و بداند، بسیاری از رفتارهای سیاسی، اداری تبلیغاتی، آموزشی و... به عنوان ملزومات ضروری و منطقی اعمال این رسالت به دنبال آن خواهد آمد و احتیاجی به انتقال تجربه یا راهنمایی بین این یا آن رژیم حاکم نمی باشد.

با این همه اگر در مورد شباهت رفتاری خود رژیمها، احتمالی ضعیف بر انتقال ارادی تجربه ها یا الگوبرداری وجود داشته باشد، در مورد رفتار جامعه و مردم و واکنش آنها در برابر سیاستهای دولیشان،

چنین احتمالی اصلاً وجود ندارد. زیرا که رفتارهایی آنچنان خودبخودی و غریزی که در فوق اشاره شد، طبق هیچ مکتب و منطقی تدوین‌شدنی و آموزش‌دانی نیست. این که مردمی به علت نارضایی به حقشان از رفتار سیاسی - اجتماعی حکومت و به دلیل بسته بودن راه اعتراض و امکان تغییر و اصلاح تدریجی سیاستهای حاکمان و در صورت لزوم تغییر حاکمان و مسئولان، مبارزه خود با دولت را از سر استیصال به صحنه امور اقتصادی بکشانند و در آن زمینه چنان رفتار کنند که در نهایت به نفع منافع ملی و وطنی، و نه فقط منافع حاکمان کشیده شود یا آنکه اقبال به بیگانه را برای رهایی از حاکمیت داخلی مباح می‌شمارند، این یک واکنش عقلانی و سنجیده نیست، عکس‌العملی صددرصد غریزی است. در تحت حاکمیت تمام‌گرا که تمام سیاستهای داخلی و خارجی و تمام تبلیغات و آموزشهای فرهنگی و اخلاقی، به طور کامل در اختیار حکومتیان قرار می‌گیرد و همه چیز برحسب تشخیص و مصلحت خود حاکمان تعیین می‌گردد و مردم را ابداً در آنها نقشی و تأثیری نیست، به علاوه، هر چه غیر پسند حاکمان است نیز با شنیع‌ترین الفاظ و نسبتها ملکوک می‌شود، در چنان فضایی آحاد مردم احساس عدم امنیت و احساس غربت دائمی می‌نمایند و به طور غریزی برای دفاع از موجودیت خودشان، دست به هر کاری یا هر فکری می‌زنند که ضد آن باشد که حاکمیت می‌خواهد یا تبلیغ می‌کند. صرفنظر از آن که سیاستهای حاکمیت موافق یا مخالف مصالح و منافع ملی و وطنی باشد یا نباشد. وجه غیرعقلایی این نوع واکنشهای غریزی دو درجه دارد:

درجه اول، ناهماهنگی واکنشهای غریزی از نوع فوق، در زمینه زندگی و کمال اخلاقی خود فرد است. چنین واکنشهایی، در صورت استمرار به کلی روحیه اجتماعی را، که خصلت ذاتی و فطری نوع انسان است، در مردم رو به اضمحلال می‌برد. آدمها، در عین مقابله و منازعه پنهان و آشکار با دولتشان و در عین سیاسی شدن شدیدشان، خود نیز به لحاظ اخلاق اجتماعی انحطاط می‌یابند یعنی در دفاع غریزی از بقا و هستی خود، به دست خود، ضربه‌ای بر مؤلفه متعالی اجتماعی وجود خود می‌زنند.

درجه دوم، از تضاد واکنشهای غریزی فوق با عقلانیت، انحطاط عمومی جامعه است. در چنان رفتار و روابطی، اخلاق جمعی جای خود را به فرهنگ هر که به فکر خویش و جیب خویش می‌بخشد و آن پیوندها و ارتباطات روحی که عامل انسجام ملت‌هاست از بین می‌روند، به طوری که هر گاه پس از مدتی نامعلوم آن نظام حاکم تغییر رویه و بینش داد و یا فرو ریخت آنگاه جامعه‌ای از هر جهت پراکنده و گسیخته و فروپاشیده بر جای خواهد ماند. پس از سقوط رژیم شوروی بر حسب گواهی شاهدان و بازدیدکنندگان، مردمان در درون جمهوریهای مختلف به کلی تهی و خالی از اخلاق و احساس جمعی شده بودند که پیدایش سریع شبکه‌های مافیایی در درون جمهوریها و فقدان عواطف حتی خانوادگی از علائم آن بود.

اما این که از شباهتی این چنین بین نگرش و رفتار یک حاکمیت نسبت به مردمش، و شباهت عجیبتر بین رفتار و واکنش‌های غریزی مردم نسبت به حاکمیتی تمام‌گرا، می‌توان آینده یا سرانجامها را هم مشابه دانست یا نه، امری است بسیار قابل تأمل و قریب به ذهن.

شکل‌گیری تعارض

در تاریخ همان ملتها و رژیم‌های لنینیستی (اروپای شرقی) تعارض و معاندت جامعه با رژیم‌هایشان از آغاز چنان نبوده است، فرایندی نسبتاً طولانی را طی کرده و از اقدامات اصلاح‌طلبانه درون حاکمیتی آغاز شده تا بدینجا کشیده است. تفصیل این موضوع در مقاله فوق‌الذکر آمده و شواهد آن جمع‌آوری شده است. چگونه شد که در رژیمی که بنیانگزاران آن در دورانی معین نقش فعالی در مبارزه برای حیات و آزادی و استقلال ملی کشورشان داشته‌اند و پس از جنگ جهانی دوم و خالی شدن وطن از دشمن مهاجم، مردم حاکمیت آنها را همدلانه پذیرفتند و حداقل بدون درگیری مهمی به آن گردن گزاردند ولیکن پس از گذشت کمتر از نیم‌قرن روابط همان مردم با آن رژیم حاکم به آنجا کشیده شد که طی سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰ میلادی شاهد آن بودیم و در بالا به آن اشاره رفت؟ وقتی به تاریخ آنها می‌نگریم ابتدا در مقاطعی، در برخی از این رژیم‌ها شاهد حرکت‌هایی اصلاحی و تعدیل‌کننده حاکمیت، و نه خواهان تغییر در مبانی عقیدتی - ارزشی رژیم هستند. به طور مثال در مجارستان حرکت نخست‌وزیر ایمبره‌ناگی در سال ۵۶، حرکتی در جهت استقلال مجارستان از تابعیت قدرت شوروی و تکیه بر مصالح و نیازهای درونی و ملی، در یک متن سوسیالیستی بود؛ ولی پرستندگان سرشت قدرت مطلقه و متمرکز، این را نپذیرفتند و برعکس، آن را خطری برای اتحاد کلیه کشورهای بلوک شرق آن زمان تلقی کردند. نیروهای قدرت پرست داخلی تحت حمایت تانک‌های شوروی، مجارستان را اشغال کردند و ناگی را دستگیر و به اعدام محکوم نمودند. و آن حرکت اصلاحی که آغاز شده بود متوقف شد و فرصتی تاریخی که به دست آمده بود تا ارزشهای سوسیالیستی با مصالح و منافع ملی و بومی ملت مجار هماهنگی بیابد از دست رفت. کیش قدرت، اصلاحات در چارچوب نظام خود را نپذیرفت و بالاخره ۳۰ سال بعد با آنها همان شد که دیده‌ایم، قدرت و کیش و ساختار آن یکجا فروریخت. نه از تاک نشان ماند و نه از تاکشان.

در چکسلواکی که شواهد مقاله مزبور، بیشتر مربوط به آنجاست، در سال ۱۹۶۸ میلادی جناحی از درون همان حاکمیت به رهبری الکساندر دوبچک بروی کار آمد، که مدعی بودند برای استقرار سوسیالیسم در یک سرزمین لزومی ندارد که به حکومت انحصار و استبداد و روش‌های خشونت آمیز متوسل شویم و سوسیالیسم را با چهره عطفوت، بیشتر می‌توان رایج و مقبول ساخت. آنها در واقع منادیان سوسیالیسم با چهره انسانی بودند. حکومت کوتاه‌مدت آنان میان مردم، روشنفکران و غیرکمونئیست‌های حتی لیبرال موجد شور و هیجان و استقبالی بی‌سابقه شد و شرایطی از یگانگی و

همکاری و هماهنگی بین دولت و مردم به وجود آمد که در تاریخ کشورهای بلوک کمونیسم در مدت ۲۵ سال، سابقه نداشت: سوسیالیسم همراه با وفاق و اشتراک جامعه، سوسیالیسم با دموکراسی واقعی. به طوری که آن دوره کوتاه، در تاریخ معاصر به بهار پراگ مشهور گردید. و این فرصتی بود برای تثبیت سالم و ماندگار سوسیالیسم در جامعه‌ای نسبتاً پیشرفته و صنعتی (چکسلواکی) با کمترین هزینه اجتماعی و درگیریهای داخلی. ولی در آنجا نیز پرستندگان کمونیست قدرت مطلقه و انحصاری، چهره انسانی برای سوسیالیسم را تاب نیاوردند، و آنرا حذف و سرکوب نمودند. دولت هوساک با حمایت تام و تمام ارتش شوروی، در سال ۱۹۶۸ پراگ را همچون بوداپست (به سال ۱۹۵۶) اشغال کرد. قدرت پرستی، همه‌جا، ناگزیر به رفتن به پناه تانک و توپ بوده و هست. بدین ترتیب بار دیگر یک فرصت تاریخی از دست رفت و بدین ترتیب رژیم هوساک به سخت‌گیری و تمرکز و تنگ‌نظری ایدئولوژیک و تنگتر کردن حلقه انحصار و فشار افزود. ولی جامعه‌ای که از افراد صاحب هوش، قلب و حافظه تشکیل شده بود چنان نبود که ماهیت و چگونگی حوادث و روابط را نفهمد، یا در ضمیر و حافظه خود ثبت نکند. آنها به طور ناخودآگاه دریافتند که در جامعه و تحت حاکمیت رژیم لنینیستی جایگاهی برای شهروند شمرده شدن ندارند، در اندیشه آنها آگاهانه یا ناآگاهانه، چنین باوری پدید آمد که سوسیالیسم یعنی نفی شخصیت و حیثیت فرد، و چون آنها طبیعتاً و به طور غریزی در پی دفاع از موجودیت و حیثیت فردی و خانوادگی خود بودند، دفاع از خودشان مرادف شد با نفی سوسیالیسم و ارزشها و حکومت و نظام اجتماعی - سیاسی آن. و این روند تا سال ۱۹۸۸ یعنی فقط ۲۰ سال بعد ادامه یافت و شاید اگر قدرت شوروی در پشت رژیم هوساک نبود، قانونمندیهای امور خیلی زودتر از اینها کار خود را می‌کرد.

پس به این بند و عبرت تاریخی می‌رسیم که بر حسب تجربه نیم‌قرن تاریخ معاصر فرصتهایی تاریخی برای اصلاح یک نظام، مقبول و مطلوبتر شدن آن، و رسوخ بیشتر آن در قلوب مردمان، به جای بدنهایشان، پیش می‌آیند که بسیار مهم و حیاتی‌اند و این همان نفخات الهی است برای ما ساکنان این زمین خاکی اما کیش پرستش قدرت همواره حجابی ضخیم است در برابر بهره‌گرفتن از این نفخات، و نتیجه آن می‌شود که پس از مدت زمانی نه چندان طولانی، وضعی به وجود می‌آید که حراست از همان اصول عالی هم دیگر نامقدور می‌شود و مهمتر آن که، در کنار پیش آمدن چنین وضعی، مردمان و حکومت شدگان نیز به نوبه خود به هدایت غرایز و نه فعالیت عقلانی و نه وجدان اجتماعی‌شان به درجانی از انحطاط اجتماعی نزول می‌کنند. پس کیش قدرت و انحصارطلبی سه ضربه تاریخی بر سه پیکر و موجودیت تاریخی وارد می‌کند. اول بر نظام و خودش که مقبولیت و مشروعیت خود را با دست خود از بین می‌برد. دوم بر ملت و حکومت‌شدگان که به جای رشد و تعالی مادی و معنوی، ایشان را

دچار فقر و انحطاط‌های اخلاقی و گسستگی پیوندهای اجتماعی کرده به سوی خودپرستی و نظر کردن و دل‌بستن به خارج و بیگانه می‌راند. ضربه سوم بر پیکر کل جامعه و مملکت است که آن را در یک درگیری و اضمحلال درازمدت فرومی‌برد، تاکی مجدداً پروردگار مهربان به داد ملتی ستمکشیده و بلاچشیده برسد. شایان تذکر است که با وجود همه شباهتهایی که در صورت ظاهر و باطن امور بین کشورهای اروپای شرقی و ما ایرانیها بروز کرده است، ما مانند آنها نیستیم. آنها، به هر حال ساکن اروپا و غرب‌اند و غرب آنها را از خودش تلقی می‌کند و نمی‌گذارد به کلی فروبریزند. ولی ما از چنین حامیانی هم به شدت محرومیم... حال آیا به مصداق تاریخی آیه ۲۸ سوره ابراهیم مبدل نمی‌شویم که می‌فرماید

الم ترالی الذین بدلوا نعمة الله كفراً و احلوا قومهم دارالبوار.

و اینها همگی شواهدی مبنی بر این است که آنچه رفتار و سدوک و سرانجام جوامع بشری و نظامات حاکم بر آنها را تعیین می‌کند، نه کیش و آیین آنها، بلکه روش و عمل اجتماعی و نگرش حاکمان به مردمان می‌باشد و عجب آنکه در بلوک شرق سابق قدرت پرستان تحت لوای چپ و سوسیالیسم کمونیستی در آمده بودند و در ایران ما قدرت پرستان تحت لوای راست سنتی و آیین اسلامی دغدغه حفظ و بسط قدرت انحصاری را دارند.

اکنون با نهایت صداقت، در عین تأسف و نگرانی نسبت به آینده ایران و ایرانی و اسلام، به عرض خوانندگان می‌رسانیم که به رغم سکوت و آرامش ظاهری، به رغم اینکه فقط نیروهای وابسته به دولت و حاکمیت در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی حضور فعال و صدا و ندای فراوان دارند، دو گرایش در متن جامعه ما به چشم می‌خورد. اول کوشش در اصلاح امور و بازکردن فضا از انحصار و بستگی گروهی، در چارچوب حفظ نظام و کلیت قانون اساسی. و آن دیگری، نفی همه چیز. جماعتی از اشخاص یا نیروهای معروف به معارضین (اپوزیسیون)، هم بر سر موضع دوم نشسته‌اند و حوادثی چون اسلام‌شهر و قزوین و... نشان می‌دهد یا لااقل این هشدار را می‌دهد که شاید توده‌های عوام هم در این سو باشند. اما صاحبان گرایش نخست که هنوز به رغم تمام بی‌اعتنایی‌ها و ناامیدی که دیده‌اند و دارند، اندر پی اصلاح شیوه‌ها و بینشهای حاکمان می‌باشند و می‌خواهند و می‌کوشند که با التزام به همین قانون اساسی، به اصلاح پردازند. توجه آنها به مسئله انتخابات جلوه‌ای از همان گرایش تجربه‌گیری از عبرت‌های تاریخی و دیگر تجارب سیاسی می‌باشد تا اوضاع به سرنوشت بلوک کمونیسم نکشد، به حقیقت می‌توان مدعی شد که وجود و فعالیت این جماعت یک فرصت تاریخی است از همان نوع فرصت‌های تاریخی که در بهار پراگ و بوداپست ۱۹۵۶ پیش آمد. اگر این فرصت مغتنم شمرده نشود، آینده را گرچه دهشتناک و فاجعه‌آمیز، به خوبی می‌توان دید و پیش‌بینی کرد.

پی‌نوشتها

۱. همانا در روزگار شما، از جانب پروردگارتان نسیمهایی می‌وزد، پس خود را در معرض آن قرار دهید.
۲. ترجمه این مقاله در شماره بعد به چاپ خواهد رسید.

پس از آزادی؟!*

اگرچه هنوز زود است که نسبت به آخرین نتیجه انتخابات به اظهار نظر و تحلیل نهایی پردازیم؛ ولی از مقدمات کار و تمهیدات و تدبیرهای مسئولان و مقامات مربوط به انتخابات از یک طرف و تحرکات جناح ولایت مداران و انحصارطلبان، از طرف دیگر، چنین به نظر می‌رسد که برنده اصلی در این «انتخابات تاریخی» و معروف به آزاد، همان جناح خواهد بود. زیرا اگر نه تمام، بل اکثریت عظیم منابع و وسائل قدرت و تبلیغ و تشخیص صلاحیت به طور انحصاری در دست همان جناح قرار دارد. اگر حافظه تاریخی ملت ایران یاری کند، همه به یاد می‌آورند که همین جناح، که اکنون «پرچمدار» عدالت اجتماعی شده و با این حربه بر سر رقیب خود، جناح تکنوکراتها یا خدمتگزاران سازندگی می‌کوبد، مدت هفت سال بزرگترین مخالف و معاند و کوبنده دولت قبلی آقای مهندس موسوی بود. دولتی که بار ۸ سال جنگی تمام عیار را بر دوش کشید و اگر هر ایرادی بر آن وارد باشد در صداقت آن نسبت به امر عدالت اجتماعی کسی را تردید نیست. و این معاندت و تخریب را بقدری به افراط کشاندند که در برابر رأی و نظر رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی نیز ایستادند و به او رأی مخالف دادند. پایگاه اجتماعی و خاص مالی و اقتصادی این جناح، همان قشر دلال و نوکیسه‌گان میلیاردر بعد از انقلاب می‌باشد و با این همه، ایشان هستند که اکنون دم از عدالت اجتماعی می‌زنند و به رغم ممنوعیت قانونی تبلیغات انتخاباتی، از تلویزیون و تریبونهای مجلس و هر وسیله دیگر استفاده می‌کنند و همین جناح است که به هزینه بیت‌المال از یک سال پیش برای ریاست جمهوری از میان خود تبلیغ انتخاباتی می‌کند؛ و اینها از طنزهای تاریخ است! روشی که در عالم سنتی سیاست مرسوم بوده است و اینان اکنون از موضع و ادعای سیاست مکتبی اسلامی به چنین حيله‌ای می‌پردازند.

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۲۴، اسفند ۱۳۷۴ چاپ شده است.

جناحی از تمامی ابزار و وسایل تبلیغی برخوردار است و تقوای آن را ندارد که آنها را بر خلاف قانون و شرع و تعهدات منی به کار نبرد، و معذک، وقتی نهایتاً برای رأی آوردن خود را نیازمند به آرای مردم دردمند کشور می‌یابند بجز وعده عدالت چیزی ندارند که به آنها ارائه نمایند. اینان غافلند از این حقیقت که وجوه عدالت اجتماعی، تنها در وجه اقتصادی یا مالی آن خلاصه نمی‌شود بلکه تبعیض و امتیاز در هرگونه حقوق عام و بالسویه مردم، ضدیت با عدالت اجتماعی است. تبعیض در گزینشها و تشخیص صلاحیتها، تبعیض در بهره‌برداری از امکانات عمومی و دولتی، تبعیض عظیم در امکانات تبلیغاتی و تبعیض در... اینها هم همگی ضد عدالت هستند. سلب آزادی بیان و قلم و اجتماعات و تمام آنچه که به نام حقوق مردم شناخته شده است، نیز زیر پا گذاردن عدالت است. آزادی و مردم‌سالاری و پای‌بندی به میثاق قانون اساسی هم خود یک وجه بارز از عدالت اجتماعی است و مساوات در برابر قوانین نیز وجهی از عدالت می‌باشد. اینها همگی در نزد این جناح بی‌ارزشند و دم زدن از آن، نشانه لیبرال مسنکی و غربزدگی و وابستگی تلقی می‌شود!

پیش‌بینی می‌شود که در مجلس پنجم اگر نه به طور کامل بلکه قدرت غالب در دست این جناح خواهد بود و طبعاً این جناح با همین شیوه و روش، و با استفاده از همان ابزارها و وسایل عمومی و خصوصی خود را برای انتخابات ریاست جمهوری نیز آماده می‌سازد تا بدین ترتیب «هماهنگی کامل» بین مجلس و دولت جدید حاصل آید. تا چه شود؟ تا جامعه‌ای مثل عربستان ترتیب داده شود! اکنون با این فرض که واقعیتهای کثیری آن را تأیید می‌کند، این سؤال مطرح است که تکلیف آزادی چه می‌شود؟ اعم از اینکه آن را جلوه و ظهوری از اصل عدالت اجتماعی بگیریم یا آنکه برای آن اصالت مستقل و ویژه قائل شویم، بالاخره آزادیهای مطرح در فصل سوم قانون اساسی را چه باید کرد؟ آیا روند «بازگشایی فضای سیاسی» و رویکرد به آزادیهای اساسی و قانونی، که در یکسال اخیر علائمی از آن بروز کرده و افشان و خیزان روی به تحقق داشت، متوقف و تبدیل به ضد آن خواهد شد یا نه؟ آیا همین جناح همیشه ضد آزادی و فعلاً عدالت طلب که در حقیقت مرکز حوادث سیاسی و سرکوبگریهای آغاز دهه ۶۰ به این سو بوده است، تا آنجا که صدای اعتراض و عصیان جناحهای دیگری از درون حاکمیت نیز علیه آن برخاسته است، پس از کسب قدرت پارلمانی و اجرایی دوباره به همان ذات خود رجوع خواهد نمود و روند خفقان و سرکوب را شدت خواهد بخشید؟

به نظر ما، حتی در صورت پیروزی قطعی و سلطه بی‌رقیب این جناح، باز هم روند آزادیهای سیاسی در جامعه ادامه خواهد یافت زیرا:

۱ - همین که این جناح بر سریر قدرت انحصاری مطلوب خود تکیه زند و به قول خودشان به مجلس و دولت یکدست و هماهنگ دست بیابد، آنگاه در برابر واقعیات اجتماعی - اقتصادی و اخلاقی جامعه

قرار خواهد گرفت. برای مثال مسائل بفرنجی همچون تورم، رشد منفی سرمایه‌گذاری، اشتغال، جذب و بسیج نیروی انسانی به کار و تلاش خلاق، کاهش تضادهای و کینه‌های گروهی و اجتماعی، حل مسائل خارجی و محاصره اقتصادی، مسئله رفاه و امنیت مادی - معنوی مردمان جامعه و... را تنها با شعارهای تبلیغاتی انتخاباتی و غیره نمی‌توان حل کرد، و با زور و سرکوب و هجوم تبلیغات نیز نه در تاریخ جماعات بشری و نه در تجربه پانزده ساله خودشان نیز هیچ مسئله‌ای حل نشده است. بنابراین باز هم پس از یک تجربه کوتاه همین جناح به این نتیجه می‌رسد که رضایت حکومت‌شدگان که سفارش اکید پیشوایان دین ما بوده است، سنتی است که از آن سرپیچی نمی‌توان نمود، و اگر نادیده گرفته شود، عصیان و طغیان در برابر آن قطعی است.

۲ - دهانهایی که در این یکی دو ساله باز شده و صداهای اعتراضی که از درون و برون حاکمیت نسبت به فضای بسته و انحصاری بلند شده است طبق تجارب مکرر تاریخ دیگر به خاموشی نمی‌گراید. به ویژه اگر فشارهای اقتصادی و تنش‌های اجتماعی و روحی و روانی مردمان را عاصی و از جان گذشته نماید.

۳ - رژیم گذشته فضای بسته سیاسی و فقدان آزادیهای سیاسی را می‌خواست به وسیله ریخت و پاش مادی و بازگذاشتن امیال و هوسها و غرائز مردم، جبران کند و با وابسته ساختن مردم به زندگانی مصرفی آنان را از اعتراض سیاسی منصرف سازد. این سیاست تنها در صورت توانایی مالی و اقتصادی ممکن می‌نمود. دولت کنونی ما، در ظل سایه جناح مورد بحث از چنین امکانی هم محروم است. درآمد نفت هم که دیگر کفاف بازپرداخت بدهی‌ها را هم نمی‌دهد چه رسد به ریخت و پاش و پرداخت بارانه از کیسه نفت. راه دیگری هم موجود است که ژنرال پینوشه در شیلی، با راهنمایی استاد اقتصاد امریکایی آقای فریدمن به کار بست و آن اینکه به کمک وامهای خارجی مکرر و متعدد نرخ ارز را به طور مصنوعی ثابت نگاه دارد ولی این راه هم برای جناح مذکور، همانند جناح رقیبش، بسته بوده و خواهد بود.

۴ - وقتی این جناح برای جذب آرای مردم بر خلاف ذات و ماهیت اجتماعی خودش به حربه عدالت اجتماعی متوسل می‌شود، نشان از آن دارد که این گروه اجتماعی، با ارزشهای خودش، به ویژه تأکید بر صورتها و ظواهر فرهنگی، دیگر قادر به جذب وفاداریهای جامعه، به خصوص قشرهای مولد و مفید و کارآمد نیست و مجبور به عاریت گرفتن شعار مذکور شده است. حال دیر یا زود به این حقیقت نیز پی خواهد برد که «آدم دانستن» و صاحب حق آزادی شناختن مردمان و وفاداری به میثاق بین ملت و دولت (قانون اساسی) نیز یک شعار واقعی است که باید آن را نیز به عاریت بگیرد و این نیز او را مجبور به عقب‌نشینی خواهد نمود.

۵ - فشارهای خارجی و جو جهانی را نیز که این جناح تاکنون با حربه اقتصادی، از کیسه بیت‌المال عمومی مردم خنثی کرده و روز یا روزهایی را گذرانده است، سرانجام نمی‌تواند از بین ببرد و ذخیره مالی و مادی هم در بساط ندارد که با آن جلوی دهان آنها را ببندد و...

به این دلایل است که می‌توان به واقع مدعی شد و دل خوش داشت که روند کسب آزادی برای مردم آغاز شده است و جامعه همچنان در این مسیر به پیش خواهد رفت. زورمندان تاریخ هیچگاه با میل و اراده خود، حقوق مردمان را نداده‌اند، ولی عملکردهای آنها، شرایطی را پیش می‌آورد که هم ایشان در مقاطعی ناگزیر به عقب‌نشینی می‌شوند. این روند آزادی‌طلبی جامعه و بازشدن دهانها را تنها با قهر و خشونت از آن دست که در سالهای ۶۰ رفت می‌توان متوقف کرد. همان تیغ‌ها نیز امروزه به دلیل فضای جهانی و تهی شدن خزانه از امکانات مالی برای دادن رشوه مادی به مردم کند شده‌اند....

اکنون مسئله‌ای که برای ما، اهمیت حیاتی دارد اینکه اولاً اگر همین روند آزادی‌یابی جامعه، یا دور شدن از فضای بسته که آغاز شده است از جانب مردم پیگیری نشود، و با بی‌تفاوتی مردمان یا دلمردگی ایشان استقبال گردد، طبیعی است که جناح حاکمه فرضی آینده، خود به میل و اراده خود بدان روی نخواهد آورد. و ثانیاً یک سؤال هم در برابر خود ما مردم و سخنگویان ما که در داخل یا خارج از کشور، همگی ندای آزادی و نظام مردم‌سالاری را سر داده و بی‌صداقت یا باصداقت آنرا یگانه راه حل مشکلات معنکی معرفی می‌کنند، نیز قرار دارد که پشتوانه و زیربنای آزادی و نظام دموکراسی چیست؟ آن کدام زمینه مساعد است که اگر نهال آزادی را در آن غرس کنند، برای مدتی مدید زنده و سرسبز و شکوفان بافی خواهد ماند و در غیبت آن، آزادی و دموکراسی، همواره چون ارگانی بیگانه، و یا لوکس بر سطح جامعه یا در کتابهای قوانین ثابت و منجمد یا دفن شده خواهد ماند؟ آیا گاه آن نرسیده است که ما و اندیشمندان ما به پاسخ این سؤال برسیم که منت ستم‌دیده ما، برای آزادی چه ایثارها و جانفشانی‌ها که نموده است. ما لحظات و لمحاتی از آزادی را، در وجهی بارز و درخشنده تجربه کردیم، ما انقلاب مشروطه را که در زمان خود از حوادث درخشان تاریخ بود، نهضت ملی دکتر مصدق را که همواره چون نگینی درخشان بر تاریخ ما می‌درخشد و بالاخره انقلاب بی‌نظیر سال ۵۷ را پس از ربع قرن مبارزه و جهاد و جانفشانی، آزمودیم چرا همه اینها، جز یک فصل بهار در طول عمر تاریخی ما دوام نکردند؟ آزادی و دموکراسی چیزی نیست که در میان ملتی یا در میان فرهنگ جامعه‌ای، یا لاقلاً، در اندیشه و وجدان اندیشمندان و پیشگامان مسئول یک ملت حضور داشته باشد ولی همواره دولتها، یا حکومت‌های داخلی یا استعماری بتوانند برای مدتی دراز آنرا سرکوب کنند و بساط ستم استبدادگرانه بگسترانند. استبداد نیز همچون دموکراسی، وجوه جامعه‌شناختی دارد که باید متفکرانه یا جامعه‌شناسانه و خالی از عقاید یا احساس‌ها آن را شناخت و به درمان آن پرداخت. اگر استبداد یک واقعیت تاریخی کهن در کشور ما است استبدادپذیری ساختاری یا

عملکردی جامعه هم، در طول تاریخ به ویژه در دو قرن اخیر واقعیتی دیگر است. اینکه کدام یک علت است و دیگری معلول، موضوع فرعی قضیه است. علت و معلول هر دو واقعیت تاریخی دارند اما در اینجا فرصت نیست که به این امر بپردازیم.^۱

منظور از آزادی و دموکراسی، نهادینه شدن آن روابط و مناسبات آزادمنشانه (دمکراتیک) در بین دولت و ملت از یک سو و در میان قشرها و نسله‌های اجتماعی با هم، از سوی دیگر است تا آنجا که به صورت یک رفتار فرهنگی آگاهانه درآید. یا به تعبیر دیگر نهادینه شدن این فرهنگ است که مردمان، نسله‌ها و گونه‌های اجتماعی، اخلاقی، فرهنگی، اقتصادی درونی خود را به عنوان واقعیاتی موجود و متکثر به رسمیت بشناسند و نسبت به تفاوت‌ها با تساهل و تسامح بنگرند، و در جستجوی مشترکات انسانی، وطنی و طبیعی و الهی و تأکید روی آنها باشند. تنها در صورت دستیابی به آزادی و مردم‌سالاری نهادینه شده در بین اقشار ملت و مردم و حکومت است که می‌توان به استمرار آزادی امیدوار بود. و می‌دانیم که بین تصویب یک سلسله مقررات بنام آزادی و درج آن در کتابچه قوانین تا رسوخ آن در بین مردمان و رفتار اجتماعی آنان، یا نهادی شدن آن فاصله بسیاری است.

اما در جوامعی که دموکراسی در میان آنها نهادینه شده و به عبارتی، پیشگامان طرح و تحقق جامعه دمکرات و آزاد بودند، مثل فرانسه و انگلستان و به طور کلی اروپای غربی، نظام مردم‌سالاری مسبوق و معطوف به چند حادثه دیگر بود که در آن جوامع رخ داده یا در شرف تکوین و تکامل بود. به طوری که پس از انقلاب کبیر فرانسه، دموکراسی و آن حوادث پایه‌ها و با تأثیر متقابل بر یکدیگر، به رشد و تکامل و انسجام و جاافتادگی و نهادی شدن نائل شدند. بر همین اساس دموکراسی و فرهنگ آن، تنها در میان ملتها و کشورهایی که آن مراحل یا آن چنان اتفاقات و فرایندها را طی کرده باشند قابلیت نهادینه شدن و رسوخ را دارد. به تعبیر بهتر، تا یک جامعه از آن مراحل گذر نکند، به عمق و استمرار دموکراسی هم نمی‌تواند امیدوار باشد. مشکل جامعه امروزین ما ایران هم، از صدر مشروطیت تا کنون همین بوده است. پیشگامان و آزادیخواهان ما کمتر به این موارد بنیادی و ضروری برای آزادی و دموکراسی اندیشیده یا پرداخته‌اند.

عمده‌ترین آن اتفاقات و حوادث زمینه‌ساز دموکراسی عبارت است از:

۱- طرح و تکوین جامعه مدنی

۲- انقلاب صنعتی

۳- عقلانیت یا علمی اندیشی نسبت به امور اجتماعی.

به تدریج که این سه جریان در جامعه اروپایی نضج گرفت و عمق و ریشه یافت، دموکراسی و فرهنگ

آن نیز فرصت تحقق و رشد و تکامل یافت و به صورتی نهادین یا به هیأت اخلاق و فرهنگ عمومی درآمد. به طوری که امروز دیگر در آن جوامع فرد یا حزب خاصی وجود ندارد که مدعی رسالت آزادی و دموکراسی باشد یا برای تحقق آن قیام نماید. حتی احزاب یا گروههایی که بنا به ایدئولوژی حزبی خاص خود، دموکراسی را یک امر مربوط و مفید برای نظام سرمایه‌داری و منتهی به اختلاف طبقاتی می‌شناختند، در عمل و رفتار اجتماعی خود، کاملاً به آن پای‌بند بوده و هستند و با ابزارهای خاص و دمکراتیک آن در جستجوی دستیابی به قدرت، آن هم تحت‌الشعاع منافع ملی و وطنی می‌باشند. این امر تا آنجا ریشه دواند که از اواخر دهه هفتاد میلادی جامعه غربی، از دموکراسی لیبرال به خاطر عوارض جنبی آن و کم‌رنگ شدن عدالت اجتماعی روی می‌تافت و به سوسیال دموکراسی روی می‌آورد. احزاب چپ در فرانسه، آلمان، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و... روی کار می‌آمدند و همگی در قالبی از موازین دموکراسی عمل می‌کردند. این احزاب در انتخابات شهرداری‌ها و سپس در انتخابات پارلمانی و ریاست کشور پیروز شدند و این روش در میان احزاب کمونیست نیز دقیقاً اجرا شد. در آن زمان، رژیم اتحاد شوروی و نظامهای سوسیالیستی هم در اوج قدرت و گسترش‌یابی خود بودند. معذک در اروپای غربی، مفهومی به نام کمونیسم اروپایی یا *Euro Communism* طرح و رایج شد که وجه عمده تفاوت آن با کمونیسم شوروی و چین، در دموکراسی به جای حاکمیت انحصار آنها بود.

از زمان پیدایش مارکسیسم و نهضت‌های سوسیالیستی و بعد از جنگ اول جهانی و پیدایش فاشیسم، نقدهای مختلفی بر نظام دموکراسی صورت گرفت. از جمله در مارکسیسم، دموکراسی غربی به عنوان یک محصول بورژوازی و نظام سرمایه‌داری تلقی گردید که هدف و نتیجه آن تثبیت محصول سرمایه‌داری است که آن نیز شکاف‌فزاينده طبقاتی و دو قطبی شدن جامعه را در پی دارد. ولی در عمل، از نظر سیاسی و اجتماعی در نظام دموکراسی فاصله طبقاتی و امتیازات فردی و گروهی و حزبی به شدت مهار شد و از این دیدگاه دموکراسی به صورت نظامی عادلانه‌تر از کمونیسم از تجربه تاریخی درآمد.

ما مسلمین نیز نباید بپنداریم که نظام دموکراسی یا جامعه مدنی با دیانت اسلام و جهان‌بینی توحیدی ما ناسازگار است. دیانت توحیدی لطیفه‌ای است که در جامعه، تنها در زمینه‌ای از مساوات و برادری شهروندان و زندگی وفاق‌آمیز آنها و تعلق خاطر به حقیقتی فراتر از افراد و گروهها، یعنی جامعه و ملت، قابلیت شکوفایی و بالندگی داشته و می‌تواند در اعماق قلوب مردمان رسوخ نماید و تعالی معنوی و ترقی مادی را به آدمیان ارمغان نماید. وفاق و مساوات و عدم تبعیض و امتیاز فردی و گروهی اتفاقاً از اجزاء و عناصر هر دو نظام فکری یعنی هم نظام و بینش توحیدی و هم نظام دموکراسی و مدنی می‌باشد. در غیر این صورت و برداشت از توحید و فقدان جامعه مدنی، خواه ناخواه و تحت ضرورت‌های اجتماعی، جریان دینی در جامعه تبدیل به یک استبداد دینی می‌شود و این پدیده خود «ضد توحید»

است و دین ناب خدایی را تبدیل به «دین حکومتی» می‌نماید. دینی که جز از راه قهری عوام‌گرایانه و گسترش نفاق و دوگانگی و انحطاط عملی نخواهد گردید. در این صورت بنیان خود دین و دیانت‌گرایی که نیاز ابدی و فطری بشر بوده است نیز متزلزل می‌گردد.

الف: جامعه مدنی

در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی سراسر اروپا از جمله انگلستان و فرانسه و پروم در معرض درگیریها و جنگهای طبقاتی، گروهی و مذهبی عظیم بودند. برای رهایی از این اوضاع، طبیعتاً اندیشمندان و فلاسفه‌ای به تفکر و تعمق‌های فلسفی می‌پرداختند. ابداع مفهوم جامعه مدنی، یا به تعبیر «جان لاک» مفهوم «حکومت مدنی» از اواخر قرن هفدهم صورت گرفت و این نخستین گام در زمینه‌سازی برای دموکراسی گردید.

در جامعه مدنی، چند پیش‌فرض و چند اصل بنیادی اهمیت و ضرورت اساسی می‌یابند. پیش‌فرض اول آن که همه آدمیان به ویژه شهروندان یک حکومت همگی مساوی هستند و هیچکس از حقوق و امتیازات خاصی برخوردار نمی‌باشد که به موجب اعطای الهی یا به نمایندگی ادعایی از تاریخ، طبقه، نژاد، ملت و... به آنها داده شده باشد و موجب تحمیل اطاعت و انقیاد نسبت به مردمان دیگر گردد. پیش‌فرض دوم این که همه آدمیان یا ابناء بشر، بالقوه از عقل و منطق یا نیروی انتقاد و ارزیابی امور و اختیار در انتخاب برخوردارند. گروه خاص یا فرد ممتازی از این جهت بر دیگران برتری ندارد که امتیاز خود را از منبعی خارج از جامعه کسب کرده باشد.

پیش‌فرض سوم که در ادبیات سیاسی غربی کمتر به آن اشارت می‌رود، ولی به شهادت کلیه روندهای سیاسی و تاریخی در قرون جدید و معاصر حضور جدی داشته عبارت است از: تقدم و برتری حقوق ملی، یا حقوق عمومی و تعلق خاطر همگانی به منافع و مصالح عمومی به نام منافع ملی و هویت ملی و اصالت وطنی. این اصل نیز در بنیاد اندیشه غربیها جایگاه خاص خود را داشته است.

اما در کشورهای مثل ایران، ما از دو قرن پیش گرفتار مانع دیگری در راه آزادی و رشد و کرامت خود شده‌ایم که همانا عامل استعمار است. عاملی که در کشورهای اروپای غربی آن زمان وجود نداشت، عاملی که در کنار استبداد داخلی نافی آزادی و کرامت انسانها شده و می‌شود. در انقلاب کبیر فرانسه که منادی مساوات افراد بشر بود، از همان آغاز قرن نوزدهم تا این تاریخ که پایان قرن بیستم است، اصل ملیت و تقدم و محوریت منافع عمومی ملی در برابر سایر منافع و مصالح ضامن بقا و استمرار حیات ملی تلقی شده و می‌شود.

پیش‌فرض چهارم این که جامعه‌ای بزرگ، مثل یک ملت، ذاتاً و برحسب منابع و مبانی تولد و تکوین و استمرار و انسجام خود، متکثر و متنوع است. یعنی در درون آن هم منافع و مصالح مختلفی وجود دارد